بسم الله الرحمن الرحیم

تقریر درس خارج اصول فقه آیت‌الله اراکی دام برکاته

سال تحصیلی ۱۴۰۵ – ۱۴۰۶

مقرر	**حجت‌الاسلام محمدعلی زحمت‌کش**	جلسه	۱۹	تاریخ	۱۴۰۵/۰۷/۲۹
عنوان ۱	**اصول عملیه**				
عنوان ۲	**اصل برائت**				
عنوان ۳	**برائت عقلی**				
عنوان ۴	**بررسی ادلهٔ قائلین به «برائت عقلیه»**				
عنوان ۵	**دلیل چهارم: تمسک به آیات قرآن کریم**				

«الْحَمْدُ لِلَّه رَبّ الْعالَمین وَ صَلّی اللهُ عَلَی سَیّدنَا مُحَمَّدٍ وَآله الطَیّبینَ الطَّاهرین وَ لَعنةُ الله عَلَی أعدائهم إلی قیام یَوم الدّین»

چکیدهٔ درس

در بخش نخست این جلسه، ضمن تبیین رسالت سنگین حوزه‌های علمیه در قبال کاستی‌های جامعه، نخستین وظیفهٔ عالم پس از فراگیری معارف الهی، «عمل به علم» و پرهیز از «کذب بر نفس» معرفی شد. بر اساس تحلیل قرآنی فعل اختیاری، انسان تا عملی را در درون خود توجیه و راجح نسازد و به خود دروغ نگوید، مرتکب گناه نمی‌شود؛ ازاین‌رو «صدق» درونی، شالودهٔ تمامی اعمال صالحه و پیونددهندهٔ علم و عصمت است. در مقابل، ریشهٔ کفر و انحرافات بشری در «تزیین شیطانی» و سلطهٔ ابلیس بر توافقات اجتماعی نهفته است که با تکرار مداوم باطل ـهمچون عملکرد رسانه‌های دروغ و تشکیک‌افکنی ناشی از حب دنیاـ حق و باطل را در نظر انسان واژگون می‌سازد؛ سلطه‌ای که در عصر ظهور دولت مهدوی پایان می‌پذیرد.

در بخش دوم و در ادامهٔ مبحث اصولی برائت عقلیه، با تحلیل دقیق آیات سورهٔ طه و سورهٔ قصص (﴿**مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزَى**﴾ و ﴿**لَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ**﴾)، اثبات گردید که این آیات نه‌تنها دلالتی بر امتناع عقلی عقاب پیش از بیان ندارند، بلکه گواه امکان و استحقاق عقلی عقاب پیش از ارسال رسل هستند و عدم تعذیب، صرفاً ناشی از سنت تشریعی و رحمت الهی در بعثت پیامبران است. مفهوم «اتمام حجت» در ادبیات شیعی نیز مؤید آن است که پیش از حجت شرعی، حجت عقلی بر لزوم احتیاط وجود داشته و با بعثت رسل کامل شده است. در پایان، با استناد به تصریح شیخ اعظم در مبحث حدیث رفع مبنی بر عدم استقلال عقل به قبح مؤاخذه بر «ما لا یعلمون» در فرض امکان احتیاط،

روشن شد که نزاع اصولیین با اخباریین در حقیقت بر سر «برائت شرعی» بوده و حتی انتساب قول به برائت عقلیه به شخص شیخ اعظم نیز ثابت نیست.

***

سخنان ابتدایی: رسالت سنگین حوزهٔ علمیه و مسئولیت عالمان

مسئولیت و بارِ ما اهل حوزهٔ علمیه، بار بسیار سنگینی است. از برخی بزرگان نقل شده است که می‌فرمودند هرگاه در میان مردم و در سطح جامعه ضعفی مشاهده و احساس شود، باید به خود رجوع کنیم و بنگریم که چه تقصیر و کوتاهی‌ای از ما سر زده است که چنین ضعفی در جامعه دیده می‌شود؛ زیرا مردم طبیعتاً پیرو نخبگان و عالمان خویش هستند و اگر در جامعه‌ای انحرافی پدید آید، ممکن است آن انحراف نشأت‌گرفته از تقصیر عالمان در امر «تذکیر»، «تنبیه» و «آشناسازی» مردم باشد.

اهل علم پس از آنکه توفیق یافتند با معارف الهی آشنا شوند، علوم الهی را فرابگیرند و حلال و حرام و خوب و بد را بشناسند، دو و بلکه سه تکلیف بر عهده دارند:

نخستین تکلیف آن است که عالم به آنچه آموخته است، عمل نماید. عالمی که به دانسته‌های خویش عمل نمی‌کند، دچار یک «دروغ درونی» است؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾[1].

تمامی اشکالات، لغزش‌ها و انحرافاتی که برای انسان پدید می‌آید، از «دروغ» آغاز می‌شود؛ لیکن از «دروغ گفتنِ انسان به خودش». معنای دروغ گفتن انسان به خویشتن آن است که انسان هیچ عملی را انجام نمی‌دهد مگر آنکه ابتدا آن عمل را در نظر خویش «خوب» و «دارای رجحان» جلوه دهد تا به انجام آن گرایش یابد؛ و هیچ عملی را ترک نمی‌کند مگر آنکه ابتدا آن را در نظر خویش «مرجوح» سازد.

اینکه پیوسته تأکید می‌شود باید به مسألهٔ «اختیار» و چگونگی نشأت گرفتن فعل اختیاری از ریشه‌های درونی آن به دقت توجه کرد، از مهم‌ترین دقایق قرآنی است. تا زمانی که انسان به خودش دروغ نگوید، مرتکب گناه نمی‌شود؛ برای نمونه، عالمی که می‌داند نباید غیبت کند، اما با این حال مرتکب غیبت می‌شود، چرا چنین خطایی از او سر می‌زند؟ زیرا پیش از ارتکاب، آن غیبت را در درون خویش «توجیه» می‌کند و آن را در نظر خود کاری خوب و راجح قرار می‌دهد و سپس به آن دست می‌زند. تا عملی در نظر انسان رجحان نیابد، انسان مرتکب آن نمی‌شود و حقیقتِ «دروغ گفتن به خود» دقیقاً در همین نقطه نهفته است؛ حقیقتی که به تصریح قرآن کریم، در روز رستاخیز بر مردم، فاسقان و گنهکاران («فسّاق و عُصات») آشکار خواهد شد که چگونه در دنیا به خود دروغ گفته‌اند.

بر همین اساس، عنوان «صادق» که در آیات قرآن کریم ستوده شده است ـ همچون تعبیر ﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ـ و «صدق» در نقطهٔ مقابل «کذب»، شالوده و مبنای تمامی اعمال صالحه، همهٔ نیکی‌ها و جمیع صلاح‌هاست؛ و معنای آن

---

۱. سورهٔ انعام: ۲۴.

این است که انسان به خودش دروغ نگوید. چنین انسانی هنگامی که می‌داند کاری زشت و ناپسند است، آن کار زشت را برای خود زیبا جلوه نمی‌دهد؛ در نتیجه، آن فعل در نظرش همچنان مرجوح باقی می‌ماند و هرگز مرتکب آن نمی‌شود.

تمامی این معارف، مسائلی به هم پیوسته‌اند و اخلاق، کلام و فقه اسلامی کاملاً با یکدیگر مرتبط هستند. اینکه در علم کلام گفته می‌شود «علم» و «عصمت» با یکدیگر پیوند خورده‌اند ـ بدین معنا که چون امام معصوم علیه‌السلام دارای علم کامل است، به طور حتم معصوم نیز هست و عصمت او ثمرهٔ همان علم اوست ـ، رازش در همین نکته است که امام علیه‌السلام هرگز به خود دروغ نمی‌گوید و به معنای حقیقی کلمه «صادق» است.

در آیات متعددی از قرآن کریم به این جایگاه بنیادین «صدق» اشاره شده است؛ از جمله:

آیهٔ کریمهٔ: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾[1] و آیهٔ شریفهٔ: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ...﴾ تا پایان آیه که می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾[2] و همچنین آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾[3]. ظاهراً «صدق» در تمامی این موارد ناظر به همین معناست که انسان در درون خویش به خود دروغ نگوید؛ چراکه سرآغاز همهٔ انحرافات، دروغ گفتن انسان به خویشتن است.

چه بسا واژهٔ «کفر» نیز از همین حقیقت نشأت گرفته باشد؛ زیرا انسانِ کافر در درون خویش واقعیت و حقیقتی را که می‌داند، می‌پوشاند و از این رهگذر کافر می‌شود. قاطبهٔ افراد بشر اگر به حالِ فطرت خود رها شوند، به خداوند متعال ایمان می‌آورند؛ و عدم ایمان به خدا در حقیقت محصول «فضای اجتماعی» مسموم است که در آن، حقایق را وارونه و برخلاف واقع در نظر انسان تزیین می‌کنند.

در قرآن کریم از قول حضرت ابراهیم علیه‌السلام نقل شده است که می‌فرماید:

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾[4].

مفاد این آیات آن است که همین «توافقات اجتماعی» باطل، شما را از راه خدا بیرون برده و به شرک آلوده ساخته است. این توافقات اجتماعیِ انحرافی، همان «سلطهٔ شیاطین بر جامعه» است؛ زیرا نزاع اصلی میان شیطان (ابلیس) و حضرت آدم علیه‌السلام، نزاع بر سر «حاکمیت» است؛ چنان‌که در نص صریح روایت آمده است:

«جَعَلَ الدِّينَ دَوْلَتَيْنِ دَوْلَةَ آدَمَ وَهِيَ دَوْلَةُ اللَّهِ وَدَوْلَةَ إِبْلِيسَ»[5].

در همین زمینه، حضرت آیت‌الله استاد جوادی آملی حفظه‌الله نکتهٔ بسیار دقیق و درستی را در ذیل آیات مربوط به مهلت خواستن ابلیس بیان می‌فرمودند؛ توضیح آنکه در قرآن کریم، هنگامی که ابلیس از خداوند تا روز رستاخیز مهلت خواست

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۵.

۲. سورهٔ بقره: ۱۷۷.

۳. سورهٔ توبه: ۱۱۹.

٤. سورهٔ نجم: ۲۳.

۵. **کافی**؛ ج ۲، ص ۳۲۷.

(﴿قَالَ أَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾)، خداوند متعال نفرمود که تا «روز قیامت» (﴿إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾) به تو مهلت دادیم، بلکه فرمود: ﴿فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾[1]. علت این تعبیر آن است که با ظهور دولت مهدوی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، «حاکمیت ابلیس در جامعه» پایان می‌پذیرد. در آن دوران، اگر کسی منحرف شود ـکما اینکه باز هم امکان انحراف فردی وجود دارد ـ، این انحراف صرفاً نشأت‌گرفته از خودِ اوست، نه ناشی از شرایط و روابط اجتماعی؛ زیرا شرایط اجتماعیِ فاسد و حاکمیت ابلیس در روابط اجتماعی رخت برمی‌بندد و انسان می‌ماند و نفسِ خویش.

کارکرد اصلی حاکمیت شیطان در روابط اجتماعی آن است که با تزیین اعمال (﴿زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ﴾[2])، جامعه را از ریل و مسیر فطرت خارج سازد و خوبی‌ها را به جای بدی‌ها و بدی‌ها را به جای خوبی‌ها بنشاند. هنگامی که چنین فضایی حاکم شود، به تدریج در درون انسان نیز آنچه خوب است بد جلوه می‌کند و آنچه بد است خوب انگاشته می‌شود، و در نتیجه پدیدهٔ خطرناک «نَکس شخصیتی» یا «انتکاس شخصیتی» (واژگونی شخصیت انسان) رخ می‌دهد که مسألهٔ بسیار مهمی است.

هرچه بیشتر در این حقایق تأمل شود، روشن‌تر می‌گردد که تا چه اندازه از انتشار معارف اسلامیِ ناظر به انسان جلوگیری شده و می‌شود. در حوزه‌های علمیه باید بیش از پیش در این عرصه تلاش کنیم و «علوم انسانی» را از متن آیات و روایات استخراج نماییم. اگر ادعا شود که بیشترین بخش از علوم نهفته در آیات کریمه و روایات اسلامی ـحتی بیش از فقه و اخلاق به معنای رایج ـ، همان «علوم انسانی اسلامی» است، سخنی به گزاف نیست؛ یعنی همان معرفت‌های عمیق مربوط به حقیقت انسان و رفتارهای فردی و اجتماعی او.

یکی از مسائل مهم در حوزهٔ معرفت‌شناسی قرآنی انسان، مسألهٔ «تزیین شیطانی» است که انسان تحت تأثیر آن دچار لغزش می‌شود. برای نمونه، باید دید چرا پای حضرت آدم و حوا علیهما‌السلام در بهشت لغزید؟ قرآن کریم در بیان علت آن می‌فرماید: ﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾[3].

در مبحث «لا ضرر و لا ضرار» به تفصیل بیان شد که برخی گمان می‌کنند باب «مفاعله» همواره برای بیان فعل متقابل و طرفینی وضع شده است؛ درحالیکه این پندار نادرست بوده و ناشی از خلط میان باب «مفاعله» و باب «تفاعل» است. باب «تفاعل» حقیقتاً بر فعل طرفینی دلالت دارد؛ مانند «تَضَارَبُوا» (این زد و آن زد) یا «تَقَاتَلُوا» (این جنگید و کشت و آن جنگید و کشت)؛ ازاین‌رو در باب تفاعل، «تعدد فاعل» لازم است. اما در خصوص باب «مفاعله» ـهمچون «ضَارَبَ» و «مضاربه» و امثال آن ـ در بسیاری از موارد، هیئت باب مفاعله برای بیان «تکرار عمل» است، نه «تقابل عمل». روشن است که میان تکرار یک عمل از سوی یک فاعل، با صدور متقابل عمل از دو طرف، تفاوت بنیادی وجود دارد؛ و به همین جهت در باب مفاعله، تعدد فاعل شرط نیست.

---

۱. سورهٔ حجر، آیات ۳۷ و ۳۸؛ سورهٔ ص، آیات ۸۰ و ۸۱.

۲. سورهٔ انعام: ۴۳؛ سورهٔ نحل: ۶۳؛ سورهٔ نمل: ۲۴؛ سورهٔ عنکبوت: ۳۸.

۳. سورهٔ اعراف:۲۱.

بر این اساس، معنای ﴿قَاسَمَهُمَا﴾ در آیهٔ شریفه آن است که ابلیس آن‌قدر برای حضرت آدم و حوا علیهما السلام قسم خورد و این سوگند خوردن را پیوسته تکرار کرد تا سرانجام باور آنان را تغییر داد! آنان پیش از آن، بر پایهٔ فرمودهٔ الهی باور داشتند که بهشت برین جایگاه آسایش آنان است و خداوند به آنان فرموده بود: ﴿وَأَنَّكَ لَا تَجُوعُ فِيهَا وَلَا تَعْرَى﴾[1] و امثال این فرمایشات الهی[2] را از خداوند متعال شنیده بودند؛ اما تکرارِ مداومِ وسوسهٔ شیطان، باورشان را دگرگون ساخت.

اینکه گفته می‌شود «رسانه» تأثیر شگرفی بر اذهان می‌گذارد، ریشه‌اش در همین مکانیسم است؛ زیرا تکرارِ پیاپی و مداوم یک سخن نادرست و دروغ، موجب می‌شود که اگر شخصیت انسان از استحکام بالایی برخوردار نباشد، آن دروغ به تدریج جایگزین حقیقت و راستی‌ای شود که فرد از پیش به آن علم داشته است. در مَثَل‌های عربی نیز آمده است: «كَذِّبْ ثُمَّ كَذِّبْ حَتَّى يُصَدِّقَكَ النَّاسُ». یعنی آن‌قدر دروغ بگو و دروغ را تکرار کن تا مردم تو را تصدیق کنند و به تعبیر دیگر، آن دروغ در ذهنشان بنشیند و رسوخ کند! این پدیده بسیار خطرناک است. بر همین اساس، اینکه انسان خود را در معرض «رسانهٔ دروغ» قرار دهد، خودِ این کار فی‌نفسه یک «تخلف الهی» به شمار می‌رود. انسان حق ندارد خود را در معرض رسانهٔ باطل قرار دهد و سپس عذر بیاورد که «آن‌قدر در گوش من خواندند تا باورم شد!»؛ چراکه در پاسخ به او گفته می‌شود: تو از همان آغاز نباید به آن گوش فرامی‌دادی!

بار سنگینی که بر دوش روحانیون و طلاب علوم دینی قرار دارد، از همین نقطه آغاز می‌شود که نخست به خودمان راست بگوییم و اجازه ندهیم دروغی که شیطان برای ما تزیین و جلوه‌گر می‌سازد، در دل ما جایگزین حقیقت و راستی گردد. «صادق بودن»، نخستین شرطِ عالم الهی و عالم ربانی بودن است. از همین روست که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾؛ و لازمهٔ این معیت و همراهی با صادقین آن است که انسان هرگز به خود دروغ نگوید، چراکه صادقین هرگز به خویشتن دروغ نگفته‌اند.

امیدواریم خداوند متعال به ما توفیق بدهد بتوانیم به وظیفهٔ‌مان عمل کنیم؛ حقایق را برای ما روشن کند. یقین در سلوک علمی و عملی بسیار مهم است و سرآغاز کار شیطان نیز ایجاد «تشکیک» و تردیدافکنی است. جای تأسف بسیار است که چگونه با فرهنگ جامعه بازی شده و «شک» را به عنوان یک ارزش تبلیغ می‌کنند! بزرگان ما هرگز نگفته‌اند که انسان باید شک کند؛ بلکه فرموده‌اند اگر برای انسان شکی عارض شد، باید از آن عبور کند؛ یعنی «شک، گذرگاه است، نه توقفگاه و ایستگاه!». هیچ‌یک از حکما و علما نگفته‌اند که انسان باید عمداً خود را به وادی شک بیفکند. در روایتی از حضرت امام سجاد علیه السلام نقل شده است که فرمودند:

«إِنَّ الشُّكُوكَ وَالظُّنُونَ لَمَلَاقِحُ الْفِتَنِ، وَمُكَدِّرَةٌ لِصَفْوِ الْمَنَائِحِ وَالْمِنَنِ»[3].

---

۱. سورهٔ طه: ۱۱۸.

۲. ر.ک: سورهٔ طه: ۱۱۹.

۳. **صحیفهٔ سجادیه**؛ مناجات المطیعین.

یعنی شک‌ها و گمان‌ها، بارورکنندهٔ فتنه‌ها و کدرکنندهٔ زُلالِ عطایا و نعمت‌های الهی هستند. قرآن کریم نیز مؤمنان راستین را چنین می‌ستاید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾[1]. بنابراین، انسان هرگز نباید خود را در معرض تشکیک، شک و تردید قرار دهد.

یکی از مهم‌ترین عواملی که انسان را در معرض شک و تردید قرار می‌دهد، «حب دنیا» است. حب دنیا، یقین به حقایق را از انسان سلب می‌کند و زمینهٔ لازم را برای شکل‌گیری همان «دروغ درونی» فراهم می‌سازد. امید است خداوند متعال در این شرایط دشوار به همگان هدایت و یاری عطا فرماید تا بتوانیم وظیفهٔ خویش را به خوبی بشناسیم، به درستی به آن عمل کنیم و به نحو شایسته به دیگران منتقل سازیم، ان‌شاءالله.

***

مرور و تکمیل مباحث پیشین

بحث در بررسی استدلال به آیات قرآنی برای نفی قاعدهٔ استحقاق عقاب بر اساس «حق الطاعة» ـ و به تعبیر دیگر، برای اثبات قاعدهٔ عقلی «قبح عقاب بلا بیان» ـ بود.

بیان شد که با دقت بیشتر در آیهٔ کریمهٔ سورهٔ طه که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى﴾[2]، روشن می‌شود که این آیه نه‌تنها دلالتی بر «امتناعِ عقاب قبل البیان» ندارد، بلکه می‌توان گفت اصلاً «أدلّ بر ثبوتِ [امکانِ] عقاب قبل البیان» است!

توضیح آنکه در ذیل آیه، از زبان آنان نقل می‌شود که می‌گفتند: «چرا رسولی به سوی ما نفرستادی تا آیات تو را پیروی کنیم، پیش از آنکه دچار ذلت و خواری شویم (﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى﴾)؟». این تعبیر نشان می‌دهد که حتی اگر بیان نقلی و ارسال رسول در کار نبود، باز هم اصلِ «ذلت و خزی» (عقاب اخروی) می‌توانست بر عملکرد آنان مترتب گردد؛ یعنی امکانِ دچار شدن به ذلت و خواریِ عقاب، پیش از ارسال رسول نیز وجود داشته است. وجودِ این امکان بدین معناست که «استحقاق عقلیِ عقاب» پیش از ارسال رسول نیز ثابت است، و آنچه در آیات نفی می‌شود، صرفاً «نفی شرعی» است؛ یعنی سنتِ تشریعی خداوند متعال بر این قرار نگرفته است که پیش از ارسال رسل عذاب کند.

چنان‌که در مباحث پیشین اشاره شد، «عذاب» اصولاً کارِ «حاکم» و از ملازمات «تشریع» است. هنگامی که حاکم حکمی را تشریع می‌کند، در کنار آن مقرر می‌دارد که اگر این حکم امتثال نشود، عذاب و کیفری در پی خواهد داشت. هر حاکمی اگر بخواهد واقعاً حاکم باشد، باید «حکومت» کند؛ و معنای حکومت کردن، همان امر و نهی کردن و «تشریع» است. از سوی دیگر، لازمهٔ تشریع و حکومت کردن آن است که در قبال احکام تشریع‌شده، «عقاب و ثوابی» وضع گردد. حال، اگر این حاکم، «حاکم بالذات» باشد که مولویت و حاکمیت برای او ذاتی است، مسأله ابعاد عمیق‌تری می‌یابد که در

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۱۵.

۲. سورهٔ طه: ۱۳۴.

ادامه بیشتر تبیین خواهد شد. شایان ذکر است که مسألهٔ «حق الطاعة» که استاد شهید صدر آن را مطرح فرموده‌اند، به نظر می‌رسد ایشان تا حدودی گذرا از کنار مبانی عمیق آن عبور کرده‌اند؛ یعنی اگرچه اصل مطلب را به درستی مطرح ساخته‌اند، اما به صورت گذرا از آن گذشته‌اند، درحالیکه این مبحث نیازمند غور، کاوش و دقت نظر بسیار بیشتری است.

این آیهٔ شریفه و آیات مشابه آن، گویاترین دلیل بر این حقیقت است که اگر ارسال رسل نیز در کار نمی‌بود، باز هم اصل «ذلت و خزی» (عذاب اخروی) می‌توانست تحقق یابد. از همین رو، خداوند متعال می‌فرماید اگر ما آنان را پیش از ارسال رسل هلاک می‌کردیم، چنین می‌گفتند که: «چرا رسولی به سوی ما نفرستادی تا پیش از آنکه به این خواری و ذلت دچار شویم، از آیات تو پیروی کنیم؟». روشن است که اگر ترتب عذاب پیش از ارسال رسل، امکان عقلی نمی‌داشت، آنان چنین سخنی نمی‌گفتند؛ یعنی اگر با فرض عدم ارسال رسل و عدم بیان نقلی، دچار شدن به ذلت و خزی ـ که همان عذاب و عقاب الهی است ـ عقلاً محال و ممتنع می‌بود، چنین احتجاجی موضوعیت نداشت. بنابراین، اینکه آیه می‌فرماید اگر ارسال رسل نمی‌کردیم، آنان می‌گفتند: ﴿لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى﴾، به روشنی نشان می‌دهد که در فرض عدم ارسال رسل نیز دچار شدن آنان به ذلت و خزیِ عذاب، هیچ‌گونه «امتناع عقلی» نداشته است.

از آنجا که آیهٔ سورهٔ طه و آیهٔ سورهٔ قصص هر دو در یک راستا قرار دارند و پیش‌تر بیشتر بر تکرار آیهٔ سورهٔ طه تمرکز شد، لازم است آیات سورهٔ مبارکهٔ قصص نیز قرائت و بررسی شود. خداوند متعال در سورهٔ قصص، آیهٔ ۴۷ می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۱].

در این آیه، مقصود از «مصیبت» که در نتیجهٔ عملکرد و گناهانشان (﴿بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ﴾) به آنان می‌رسد، همان «عذاب الهی» است؛ زیرا این مصائب همگی از جانب خداوند و مصداق عذاب الهی است.

برای درک پیوند دقیق این آیه، باید آیهٔ پیش از آن را نیز در نظر گرفت که می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾[۲].

خداوند متعال در این آیه تصریح می‌فرماید که ارسال رسول، از سرِ «رحمت پروردگار» (﴿رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾) صورت گرفته است. یکی از حقایقی که قرآن کریم بسیار بر آن تأکید می‌ورزد این است که اساساً «رسول، نماد رحمت الهی است» و وجود رسول، عین رحمت است.

حتی در آیهٔ شریفهٔ دیگری که می‌فرماید: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ﴾[۳]، مقصود از ﴿مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ﴾ کسانی هستند که به وسیلهٔ «اتباع و پیروی از رسول»، رحمت الهی شامل حالشان می‌گردد. چنان‌که بارها تأکید شده است، رفع اختلاف در جامعهٔ بشری بدون تبعیت از رسول الهی به هیچ وجه ممکن نیست. رفع اختلاف و تحقق «وحدت حقیقی» در

---

۱. سورهٔ قصص: ۴۷.

۲. همان: ۴۶.

۳. سورهٔ هود: ۱۱۸ و ۱۱۹.

جامعهٔ بشری، منحصراً در سایهٔ پیروی از رسول امکان‌پذیر است و اساساً انبای الهی مبعوث شده‌اند تا جامعهٔ بشری را متحد و یکپارچه سازند.

بنابراین، این ادعا که «اختلاف بسیار خوب است و بشر به وسیلهٔ اختلاف رشد می‌کند»، سخنی کاملاً بی‌اساس است! بشر به وسیلهٔ «پیدا کردن راه» و گام برداشتن و پیش رفتن در مسیر مستقیم رشد می‌کند، نه به وسیلهٔ «گم کردن راه»! این پندار که انسان‌ها راه را گم کنند و با یکدیگر به نزاع و ستیز برخیزند تا از رهگذر آن رشد کنند، برخاسته از همان ریشه‌های تفکر مارکسیستی [و دیالکتیک تضاد] است که متأسفانه هنوز در ذهن بسیاری از روشنفکران رسوخ دارد. یکی از گرفتاری‌های فکری جامعه آن است که هنگامی که این قبیل روشنفکران در مسائل دینی دخالت می‌کنند، مبانی بیگانه را با معارف دینی در هم می‌آمیزند و پیوسته از «اصالت اختلاف» و «تضارب آراء» دم می‌زنند! باید پرسید این ادعا که «تضارب آراء» فی‌نفسه مایهٔ رشد است، از کجا آمده است؟ اگر مقصود از تضارب آراء، «مشورت» باشد، سخن درستی است؛ بدین معنا که انسان در مقام مشورت، به سخنان و دیدگاه‌های گوناگون گوش فرادهد تا از میان آنها بهترین سخن را برگزیند؛ چراکه سخن درست یکی بیشتر نیست و متعدد نمی‌شود. روایاتی هم که در این باره وارد شده‌اند، همگی ناظر به «مقام مشورت» هستند؛ یعنی هنگامی که انسان می‌خواهد مشورت کند، آرای مختلف را بشنود تا بتواند از میان آنها رأی صائب را انتخاب نماید. اما اینکه به کسی که دارای رأی درست، یقینی و برهانی است گفته شود که حتماً باید به سراغ یک رأی غلط و باطل نیز برود و با آن درآمیزد تا رشد کند، سخنی بسیار عجیب و بی‌اساس است که نه دلیل عقلی دارد، نه دلیل شرعی و نه هیچ پشتوانهٔ دیگری.

بنابراین با توجه به آیات ۴۶ و ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ قصص، روشن می‌شود که همین فرستادگان الهی، مصداق «رحمت الهی» هستند؛ خداوند متعال ابتدا می‌فرماید: ﴿**وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ**﴾، و بلافاصله در بیان چرایی ارسال رسول به عنوان نذیر و رحمت می‌فرماید: ﴿**وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**﴾. مفاد مجموع این دو آیه آن است که خداوند متعال این «رحمت» (رسول و منذر) را فرستاد تا چنین پیامدی رخ ندهد؛ یعنی اگر این رحمت را نمی‌فرستاد، آنان به واسطهٔ اعمال خویش دچار مصیبت و عذاب می‌شدند و پس از گرفتار شدن به عذاب می‌گفتند: «پروردگارا! چرا رسولی به سوی ما نفرستادی؟!».

پرسشگر: ...

استاد: کلمهٔ «لَوْلَا» در این آیه نیز «لولای امتناعیه» است؛ بدین معنا که خداوند متعال ارسال رسول و بعثت منذر فرمود تا چنین نشود که مصیبت و عذابی بر آنان نازل گردد و سپس بگویند چرا رسولی به سوی ما نفرستادی. این بیان قرآنی به خوبی نشان می‌دهد که اگر رحمت الهی در قالب ارسال رسول محقق نمی‌شد، اصلِ نزول عذاب بر آنان به سبب اعمالشان (﴿**بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ**﴾) کاملاً ممکن و معقول بود و تنها رحمت الهی مانع از تحقق آن پیش از اتمام حجت نقلی گردیده است.

به هر روی، حاصل کلام دربارهٔ این آیات آن است که اگر از آنها خلافِ مدعای قائلین به برائت عقلیه استفاده نشود، دست‌کم مدعای آنان نیز از این آیات قابل استفاده نیست؛ یعنی از این آیات استفاده نمی‌شود که عقل جز پس از ارسال رسول، حکم به استحقاق عقاب نمی‌کند.

شاهد دیگری بر این مطلب، تعبیر دقیقی است که به طور ویژه در ادبیات شیعی به کار می‌رود و آن، اصطلاح «اتمام حجت» است. در ادبیات کلامی و اصولی ما، به جای تعبیر «اقامهٔ حجت»، تعبیر «اتمام حجت» به کار برده می‌شود. تأمل در خودِ واژهٔ «اتمام حجت» بسیار راهگشاست؛ «اتمام حجت» بدین معناست که پیش از این نیز اصلِ «حجت» وجود داشته است و اکنون با بعثت رسل، آن حجت «تام و کامل» می‌گردد.

نظیر همین تعبیر، در مسألهٔ امام و امامت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام نیز در قالب اصطلاح «اتمام نعمت» به کار می‌رود؛ زیرا پیش از آن نیز نعمت وجود داشته است، اما به وسیلهٔ امام علیه‌السلام آن نعمت تام و کامل می‌شود. در مسألهٔ حجت نیز از پیش حجتی در کار بوده است و به وسیلهٔ پیامبر و امام علیهما‌السلام آن حجت «تام» می‌شود؛ به گونه‌ای که دیگر هیچ جای عذر و بهانه‌ای برای مکلف باقی نمی‌ماند.

پرسشگر: ...

استاد: مقصود آن است که پیش از آمدن این حجت شرعی و الهی (بعثت رسل)، حجت دیگری (یعنی حجت عقلی) وجود داشته است و حجت شرعی می‌آید تا همان حجت پیشین را «تثبیت» و «تأیید» نماید. عقل از پیش حکم می‌کرد که اگر انسان معصیت مولا را مرتکب شود، مستحق عقاب خواهد بود؛ سپس رسول الهی نیز مبعوث شد و فرمود: «مرتکب معصیت نشوید وگرنه معذب خواهید شد!». بدین ترتیب، با ارسال رسول، «اتمام حجت» صورت گرفت و آن حجت پیشین کامل و تمام شد؛ نه اینکه پیش از ارسال رسول، هیچ حجتی در کار نبوده است و اگر خداوند پیش از ارسال رسول کسی را عقاب می‌کرد، عقاب او برخلاف حکم عقل می‌بود! بلکه به محض آنکه مکلف احتمال تکلیف بدهد، همین مقدار کافی است تا عقل حکم کند که از آنجا که او مولاست، باید حکمش اجرا و مراعات گردد.

تردید در انتساب قول به «برائت عقلیه» به شخص شیخ اعظم قدس‌سره به استناد تصریح ایشان در «حدیث رفع»

در تکمیل بحث پیرامون این آیات و اصل مسأله، نکتهٔ بسیار مهمی دربارهٔ دیدگاه خودِ مرحوم شیخ اعظم قدس‌سره وجود دارد؛ و آن اینکه برای ما چندان محرز نیست که شخص مرحوم شیخ قدس‌سره واقعاً قائل به «استحالهٔ عقاب عند عدم البیان» و «برائت عقلی» بوده باشند!

اگرچه گاه در کلمات ایشان عباراتی دیده می‌شود که چنین توهم و ایهامی را پدید می‌آورد، لیکن از مجموع فرمایشات و عبارات مرحوم شیخ قدس‌سره چنین استفاده می‌شود که تمام بحث ایشان معطوف به اثبات «برائت شرعی» است، نه اینکه در پی اثبات «برائت عقلی» و نفی استحقاق عقلیِ عقاب پیش از بیان باشند.

گواه روشن بر این مدعا آن است که خود مرحوم شیخ قدس‌سره در مبحث «حدیث رفع» به این حقیقت تصریح فرموده‌اند. ایشان در آنجا برای دفع اشکال، چنین می‌فرمایند:

«وَ الَّذِی یَحْسِمُ أَصْلَ الْإِشْکَالِ مَنْعُ اسْتِقْلَالِ الْعَقْلِ بِقُبْحِ الْمُؤَاخَذَةِ عَلَى هَذِهِ الْأُمُورِ بِقَوْلٍ مُطْلَقٍ؛ فَإِنَّ الْخَطَأَ وَ النِّسْیَانَ الصَّادِرَیْنِ مِنْ تَرْکِ التَّحَفُّظِ لَا یَقْبُحُ الْمُؤَاخَذَةُ عَلَیْهِمَا، وَ کَذَا الْمُؤَاخَذَةُ عَلَى مَا لَا یَعْلَمُونَ مَعَ إِمْکَانِ الِاحْتِیَاطِ»[1].

توضیح عبارت ایشان آن است که در مقام بحث از امور نه‌گانهٔ مذکور در حدیث رفع ـاز جمله «مَا لَا یَعْلَمُونَ»، حسد، طیره، خطا، نسیان و امثال آنهاـ می‌فرمایند عاملی که ریشهٔ اشکال را قطع می‌کند، «منع استقلال عقل به قبح مؤاخذه بر این امور به طور مطلق» است؛ زیرا خطا و نسیانی که ناشی از «ترک تحفظ» و کوتاهی در مراقبت باشد، مؤاخذه بر آن دو قبیح نیست؛ و سپس در جمله‌ای کلیدی می‌فرمایند: «وَ کَذَا الْمُؤَاخَذَةُ عَلَى مَا لَا یَعْلَمُونَ مَعَ إِمْکَانِ الِاحْتِیَاطِ»! این جمله، عین عبارت مرحوم شیخ ﷺ است و صراحت دارد در اینکه «مؤاخذه بر ما لا یعلمون (آنچه مکلف نمی‌داند) در فرضی که احتیاط ممکن باشد، قبح عقلی ندارد» و عقل مستقل به قبح مؤاخذه در چنین فرضی نیست! بدین ترتیب، مرحوم شیخ ﷺ در این عبارت قاعدهٔ عقلی «قبح عقاب بلا بیان» را نفی می‌کنند و عبارات ایشان در این زمینه کاملاً روشن و صریح است.

تحلیل بستر تاریخی نزاع اصولیین و اخباریین: محوریت «برائت شرعی» در برابر «احتیاط شرعی»

ظاهراً منشأ اصلی این مباحث، نحوهٔ مواجهه و اختلاف اصولیین با اخباریون بوده است. اخباریین در شبهات تحریمیه قائل به «وجوب احتیاط شرعی» بودند و اساساً درگیری علمی با اخباریین بر سر «احتیاط عقلی» نبوده است؛ چراکه اخباریین اصلاً اعتقادی به حجیت عقل و حکم عقل نداشتند، بلکه مدعی بودند احتیاط در شبههٔ تحریمیه دارای «وجوب احتیاط شرعی» است.

در مقابل آنان، مرحوم وحید بهبهانی و مرحوم شیخ اعظم ﷺ درصدد اثبات این مطلب برآمدند که در شبههٔ تحریمیه، شارع احتیاط را واجب نساخته، بلکه «برائت» را مقرر فرموده است. بنابراین، محور اصلی نزاع، «برائت شرعی» بوده است، نه «برائت عقلی»؛ و ازاین‌رو، به نظر ما حتی اصلِ انتساب قول به برائت عقلیه به مرحوم شیخ اعظم ﷺ نیز ثابت نیست.

ادامهٔ بحث ان‌شاءالله در جلسهٔ فردا پیگیری خواهد شد.

و صلّی الله علیٰ محمد و آله الطّاهرین

---

۱. **فرائد الاصول**؛ ج ۲، ص ۳۰ و ۳۱.